

با سلام

چرا من ذهنی اینقدر حرف میزنه؟

از خودم میپرسم چرا این قدر من ذهنی‌ام حرف میزنه؟

چرا این قدر من ذهنی پر سر و صدایی دارم؟

هوشیاری که قبل از ورود به جهان فرم با پروردگارش یکی بوده، پس چرا با ورود به جهان فرم بله گفتن را فراموش میکنه؟ هوشیاری با چیزهای گذرا هم هویت میشود، به لذت‌های ذهنی قانع می‌شود و به امر اِهْطُوا از جایگاه شرف به فضای ذهن کشیده میشود. چرا؟ چون حرص همانندگی چشمان هوشیارش را کور میکنه. چون شادی بی‌سببی را با یک رضایتمندی ذهنی و مصنوعی اشتباه می‌گیره و من ذهنی میسازه. چون حبس خشم و حرص ساخته دست خودش میشود و گول من ذهنی را میخوره. به همین خاطر بله گفتن به زندگی را فراموش میکنه و در زندان ذهن زندانی میشود. به همین خاطر من ذهنی مدام حرف میزنه.

خورده چو آدم دانه‌ای، افتاده از کاشانه‌ای

پُریده تاج و حلّه‌شان زین افتنان، زین افتنان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

بعد از اینکه هوشیاری از بله گفتن و تسلیم به زندگی منحرف میشود، به ناچار قضاوت و ستیزه را شروع میکنه. هر همانندگی یعنی قضاوت و مقاومت، پس دانه قضاوت را میخوره. هر چیزی را که هوشیاری میبیند به ذهنش میبره و از ذهنش میخواهد که برایش تجزیه و تحلیل کنه. ذهن هم در تجزیه و تحلیل ذهنی به خوب و بد کردند میافته و مجبوره که مدام حرف بزنه و سر و صدا کنه. این یعنی وارد خزان شدن و در خزان با یک من ذهنی پر سر و صدا زندگی کردن. برای همین من ذهنی اینقدر حرف میزنه.

خورده چو آدم دانه‌ای، افتاده از کاشانه‌ای

پُریده تاج و حلّه‌شان زین افتنان، زین افتنان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

بعد از این همه حرف زدن و دانه قضاوت را مدام خوردن، هوشیاری تاج پادشاهی‌اش را از دست میده و دچار گمراهی من ذهنی میشه. در نتیجه همین هوشیاری که در قالب انسان، قرار بود اشرف مخلوقات بشه، قرار بود نو به نو خلق کنه و بیافرینه، دیگه اشرف همانندگیها میشه، از کاشانه این لحظه که بهشت نامیده میشود بیرون میافته، و وارد جهنم ذهن می‌شود و در ذهن، در یک من ذهنی توهمی که جهنم است، زندانی میشود و زندگی را مرده‌گی می‌کند. این یعنی همان امر اِهْطُوا. برای همین من ذهنی اینقدر حرف میزنه.

حضرت مولانا در مثنوی دفتر دوم در داستان خرس، از همین من ذهنی پر سر و صدا صحبت میکنه و میگه:

گاو می‌شاید خدایی را به لاف

در رسولی چون منی صد اختلاف؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۹

پیش‌گاو سجده کردی از خری

گشت عقلت صید سحر سامری

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۰

چشم دزدیدی ز نور ذوالجلال
اینّت جهلِ وافر و، عینِ ضلال
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۱

شُه بر آن عقل و، گزینش که تو راست
چون تو کانِ جهل را کُشتن سزااست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۲

گاو زرّین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبت شگفت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

همین که چشمت را از روی نور ذوالجلال بر میداری، شروع میکنی دانه قضاوت را خوردن و من ذهنی شروع میکنه به حرف زدن و سر و صدا ایجاد کردن برای همین من ذهنی اینقدر حرف میزنه و برای همین حضرت مولانا سوال می کنه که:

آیا این گاو من ذهنی ارزش سجده کردن داره؟ تا کی میخواهی چشم حضورت را از روی نور ذوالجلال برداری؟
آیا میخواهی سحر من ذهنی ساخته دست خودت بشی؟
آیا سحر شدنت را میبینی؟

آیا جهل و ظلم کردن به خودت را میبینی؟
و در آخر آیا من ذهنی ارزش خدایی کردن داره؟ پس اگه ارزش خدایی کردن داره...

شُه بر آن عقل و، گزینش که تو راست
چون تو کانِ جهل را کُشتن سزااست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۲

آیا واقعا راهی جز خضوع و بندگی، جز تسلیم و سجده کردن، باقی مانده؟ راهی جز معذرت خواهی از زندگی باقی مانده؟
پس دوباره این سوال را از خودم میپرسم. چرا من ذهنی ام این قدر حرف میزنه؟ و جواب اون را در این ابیات پیدا میکنم. عزیزی که این پیام را میخوانی، آیا من ذهنی شما هم این قدر حرف میزنه؟

جز خضوع بندگی و، اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

-با احترام فریده از هلند